

شهریار و شهریار مدرن:

مطالعه‌ای تطبیقی درباره عقاید ماکیاولی و گرامشی

□□ نوشته دکتر حمید عضدانلو

● از دانشگاه آزاد اسلامی

میان ماکیاولی و گرامشی وجود دارد. عمده‌ترین این تفاوت‌ها در نوع جهان بینی و در روش تحقیق آنها به چشم می‌خورد. گرامشی که عقایدش ریشه در مارکسیزم دارد، در مطالعات خود، روش دیالکتیکی مارکس، یعنی ارتباط دیالکتیکی بین ذهنیت و عینیت، تضاد طبقاتی، جبرگرایی و عمل‌گرایی را به کار می‌گیرد، که نه تنها مکتبی فکری بلکه مکتبی عملی نیز هست: عمل برای تغییر ساختار جامعه سرمایه‌داری و هم‌چنین برای آزادی انسان از بند استثمار و بیگانگی. اما به نظر می‌رسد که ماکیاولی با مفاهیمی از قبیل «استثمار» و «تضاد طبقاتی» آشنایی ندارد. او اهدافی سیاسی داشت و همه تلاشش رسیدن به این اهداف بود. مقام اصلی او در تاریخ اندیشه سیاسی، این است که تلاش کرده سیاست را برای خود سیاست مطالعه کند.

نقطه حرکت ماکیاولی، در رساله شهریار، حفظ و حراست از جایگاه شهریار می‌باشد. چیزی که او در پی آن است، استنباط اصولی است از تاریخ رُم که می‌تواند ما را در درک زمان خود یا هر زمان دیگری، در قلمرو سیاست، راهنمایی کند. ماکیاولی برای رسیدن به این هدف، توجهی به آرای عمومی ندارد؛ او به دنبال بررسی عقاید و نظرات دیگران نیست. به عبارت دیگر، «روش او در برگزیده شیوه‌هایی نیست که بوسیله عالمان اجتماعی رفتارگرایی مدرن به دقت تعریف شده است. او هیچ آزمایشگاهی برای مطالعات خود نمی‌سازد، هیچ پرسشنامه‌ای تهیه نکرده و به طور سیستماتیک با هیچ سیاستمداری مصاحبه نداشته است.»^۱ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که، به معنای امروزی کلمه، ماکیاولی یک عالم یا دانشمند، که از روشهای «علمی» استفاده می‌کند، نیست.

همه تلاش ماکیاولی اینست که «اخلاق عمومی» General Morality را از «اخلاق دولت یا حکومت» Morality of state جدا کند. او در اکثر مطالعات خود، خصوصاً در رساله شهریار، به «اخلاق دولتی»، و نه به «نظام اخلاق عمومی» می‌پردازد. از یک طرف، سعی دارد قلمرو سیاست را از دیگر

مقایسه کلی عقاید ماکیاولی و گرامشی نیاز به مکان و زمانی دیگر دارد و در این مقاله نمی‌گنجد. از این‌رو، در این مختصر فقط به مقایسه اثر پراوازه ماکیاولی، یعنی شهریار The Prince و یکی از نوشته‌های مشهور گرامشی، یعنی شهریار مدرن The Modern Prince می‌پردازیم.

ماکیاولی و گرامشی، مانند بسیاری از چهره‌های نامور اندیشه سیاسی، بحث و جدل‌های فراوانی را برانگیخته‌اند. گروهی بر این عقیده‌اند که ماکیاولی انقلابی در اندیشه سیاسی بدید آورده است؛ برخی دیگر او را تنها تکرار کننده انگاره‌های سیاسی عهد باستان، اما به زبانی دیگر می‌دانند؛ بعضی نیز معتقدند که ماکیاولی به علت کاربرد مفاهیم و روش تازه در بحث‌های خود، چهره‌ای است انقلابی و انقلابی هم در تاریخ تفکر سیاسی و اخلاقی برپا کرده است.

جیمز برن‌هام James Burnham معتقد است که، مسئله عمده، از زمان یونان باستان تا زمان ماکیاولی، جدایی ناپذیری تئوری‌های اخلاق و سیاست بوده است. یکی از تفاسیر اینست که ماکیاولی سعی در جدا کردن این دو نموده است. در نظر ویلاری Villari، «هدف اصلی پژوهش‌ها و مطالعات علمی ماکیاولی نشان دادن مقررات و قواعدی است که در ارتباط با اعمال و رفتارهای سیاسی است.... ماهیت تعلیمات ماکیاولی ترفیع و ترویج علمی مملکت‌داری، برای ایجاد یک دگرگونی واقعی در اعمال سیاسی زمان خود بوده است.»^۲

ماکیاولی شیوه مملکت‌داری زمان خود را تحقیر می‌کرد. دلیل این کوچک شمردن، شرایط نابسامان و تأسف بار ایتالیای آن زمان بود. گرچه در نظر ماکیاولی «بخت و اقبال فرمانروای نیمی از اعمال ماست»،^۳ ولی «بسیاری از مصیبت‌هایی که جهان با آن روبروست نمره بی‌احتیاطی، لالابالی‌گری و سوء اداره [امور] می‌باشد.»^۴

در ارزیابی‌ها و نظرات درباره جامعه مدرن، تفاوت‌های اساسی و بنیانی

عنوان «چگونه باید شهروندان قول خودشان را نگاه دارند» به کار برده است. ویتفیلد معتقد است ویژگیهای ضروری که یک شهروند باید دارا باشد ابزارهایی است که ماکیاولی برای رسیدن به هدف خود، یعنی اتحاد ایتالیا، به کار می‌گیرد.

«رساله شهروند را به دو موضوع خارجی و داخلی تقسیم کنید، آنگاه خواهید دید که آنچه بیش از همه قابل سرزنش است کلاً به مسائل خارجی تعلق دارد. این بدان معنا نیست که ماکیاولی لزوم آن‌را، با یک نگرش شیطانی، احساس کرده است. اگر قصد پی بردن به معنی واقعی رساله شهروند را داریم، باید آن‌را به عنوان فراخوانی یک شهروند محلی که حداقل رئیس قسمتی از ایتالیا، برای نجات آن، است در نظر بگیریم.»^۸

ماکیاولی از عدم اتحاد و از هم‌پاشیدگی ایتالیا شکایت می‌کند. ایتالیا زمان او در معرض طغیان، شورش، تغییرات بنیادی و دارای ارتشی ضعیف بود. «شما باید این مسئله را درک کنید که در دوران اخیر، به محض اینکه در ایتالیا مردم منکر امپراتوری شدند و پاپ جای بیشتری در موضوعات دنیوی به دست آورد، ایتالیا به دولت‌های متعدد تقسیم گردید.»^۹ در نظر ویتفیلد، «دولت ایتالیا در معرض طغیانی بود که قدرت مقابله با آن‌را نداشت و نمی‌توانست در برابر آن متحد شود. فرمانروایی که قدرتی کافی برای چالش با پادشاه اسپانیا یا امپراتور، یا حتی پادشاه فرانسه را داشته باشد وجود نداشت...»^{۱۰}

ماکیاولی با توضیح واقعیات سیاسی زمان خود، سببلی از یک سرکرده می‌سازد که با قدرت کافی قادر به رویارویی با دشمنان خارجی و متحد کردن ایتالیا باشد؛ سببلی که، در نظر گرامشی، همان «خواست جمعی» ایتالیا در زمان ماکیاولی است. به عقیده ماکس لرنر Max Lerner کاری که ماکیاولی انجام داده، «کاربرد واقع‌بینانه قدرت از مرکز است، روشی که بوسیله آن اتحاد ایتالیا می‌توانسته عملی گردد.»^{۱۱}

گرچه از دید برخی مفسران، ماکیاولی معلم فساد است، «اما برداشت گرامشی از همان کتاب، در چارچوب مشخص تاریخی آن، آشکارکننده این حقیقت است که پایه رهیافت ظاهراً غیر اخلاقی ماکیاولی، برای مطالعه واقعیات سیاسی، بر ماهیت مشروع کوشش او در راه اتحاد ایتالیا بوده است.»^{۱۲}

برخلاف بعضی از مفسران که معتقدند فصل آخر رساله شهروند بخشی از ساختمان اصلی کتاب نبوده و بعداً به آن اضافه شده^{۱۳}، گرامشی بر این باور است که، «... سخن آخر رساله شهروند چیزی فرعی، ضمیمه یا نوعی لفاظی نیست که از خارج به آن متصل شده باشد، بلکه باید به عنوان بخشی ضروری از کتاب تلقی گردد؛ و از آن مهم‌تر، چون بخشی است که بر همه کتاب نورافشانی می‌کند و آن‌را چون یک (مانیفست سیاسی) جلوه می‌دهد.»^{۱۴}

گرامشی، شهروند ماکیاولی را به عنوان یک «اسطوره» مطالعه می‌کند که نه به صورت یک مدینه فاضله بی‌روح یا یک دکتین عقلانی، بلکه به مثابه یک فانتزی واقعی و غیر مجرد ارائه شده که هدفش سازمان دادن (خواست جمعی) و برانگیختن مردمی پراکنده و متفرق می‌باشد.^{۱۵} گرچه شهروند ماکیاولی به عنوان یک «واقعیت تاریخی» وجود نداشته، ولی برای گرامشی «او یک آموزه پرداز انتزاعی، سمبل یک رهبر، و سرکرده‌ای است ایده‌آل؛ اما در پایان، عناصر احساساتی و اسطوره‌ای موجود در سراسر این کتاب کوچک، همراه با تأثیری محرک و مهیج، مجدداً رشد و نمو می‌کنند و به صورت یک شهروند (واقعی) حیات می‌یابند.»^{۱۶}

با چنین تفسیری از رساله شهروند، گرامشی سعی دارد ماکیاولی را از درون شرایط مشخص تاریخی بیرون کشد و به زمان حال منتقل سازد. با نادیده گرفتن هدف اصلی ماکیاولی، گرامشی می‌کوشد همان «ایدئولوژی -

قلمروهایی که با انسان در ارتباط است جدا کند، و از طرف دیگر در تلاش است که قوانین و مقررات درونی سیاست را، که در نظر او با هنر، مذهب، اخلاق و اقتصاد تفاوت دارد، کشف نماید. «او به دنبال چیزی است که امروزه آن‌را سیاست ناب می‌نامند، و در صدد است اصول آن‌را، تا حد امکان، از درون آن بیرون بکشد.»^{۱۷} اگر منظور ما از یک رهیافت علمی این باشد، آنگاه به راستی می‌توان ماکیاولی را از متفکران بزرگی دانست که از روش علمی استفاده کرده است.

در نظر ماکیاولی، سیاست، اخلاق ویژه خود را دارد. او «نظام اخلاق عمومی» را رد نمی‌کند، ولی معتقد است اخلاق سیاسی دارای ویژگیهای منحصر به خود می‌باشد. آنچه برای حفظ دولت و پاسداری از آن ضروری می‌نماید، همین اخلاق سیاسی است. به نظر می‌رسد که هدف ماکیاولی از نوشتن رساله شهروند جدا کردن قلمرو سیاست از دیگر سیماهای زندگی انسانی است.

ماکیاولی در تجزیه و تحلیل‌های سیاسی خود، دو پرسش اصلی مطرح می‌کند: نخست اینکه، چه روشهایی برای حفظ مقام شهروند مؤثر است؟ و دوم، چگونه باید این اصول را در سیاست، بطور کلی، به کار بندیم؟ اما او پرسش‌هایی را مطرح نمی‌کند: چه نوع حکومتی در کل مناسب‌تر است؟ چه ارتباطی میان اخلاق و سیاست وجود دارد؟ حکومت‌ها باید چه روش یا روش‌هایی را برای رفاه اجتماعی به کار گیرند؟ از مضمون نوشته‌های ماکیاولی چنین استنباط می‌شود که او علاقه‌ای به یافتن پاسخ برای پرسش‌های اخیر نداشته و فقط در جستجوی اصول ناب سیاست و درک دنیای سیاست برای خود سیاست بوده است.

هر دوره‌ای از تاریخ بشر دارای عقاید و نظرات کلی خود است. ارتباط بین عقاید و نظرات کلی بشر در طول تاریخ، و بحث و جدل‌های ویژه هر دوره، قسمتی از مناظرات تاریخ اندیشه‌های سیاسی را تشکیل می‌دهد. در چند دهه اخیر مناظرات بسیاری بر سر این موضوع بوده که آیا باید یک نظریه سیاسی را به صورت مستقل و در چارچوب زمانی و مکانی خودش مورد مطالعه قرار دهیم، یا اینکه باید آن‌را در چارچوب دیدگاه‌های برجسته زمانی و مکانی حاضر بسنجیم. قصد من در این جا ارزیابی و ارزش‌گذاری هیچ یک از این دو دیدگاه نیست، فقط به این نکته اشاره می‌کنم که گرامشی رساله شهروند ماکیاولی را در چارچوب عقاید و نظرات زمان خود مطالعه کرده است.

از نظر گرامشی، شهروند رساله‌ای است زنده در زمان که «در آن ایدئولوژی سیاسی و علم سیاست به صورتی دراماتیک ترکیب شده و تشکیل یک اسطوره داده است... عنصر عقیدتی و عقلانی این اسطوره در شخص سرکرده قشون Condottiere مجسم شده، که او نیز به صورتی قالب‌پذیر و شبه انسانی Anthropomorphic سمبل خواست جمعی Collective Will است.»^{۱۸} این «خواست جمعی» همان عاملی است که گرامشی وجود آن‌را برای زمان خود ضروری می‌داند. اما تفاوت او با ماکیاولی در این است که ماکیاولی این عامل را برای متحد کردن ایتالیا ضروری می‌شمرد و گرامشی برای متحد کردن یک «طبقه مشروع» یعنی طبقه کارگر. «تأکید گرامشی نه فقط بر ضرورت کسب قدرت، به معنای لئینی آن، بلکه عمدتاً بر پیوند مشروعیت آن با یک هدف اخلاقی است؛ هدفی که، از نظر تاریخی، وظیفه ترفیع و ترویج آن‌را طبقه کارگر، به عنوان یک طبقه عمومی عهده‌دار بوده است؛ یعنی طبقه‌ای که گرچه از نظر جامعه‌شناسی جهانشمول نیست ولی برای ارزش‌های جهانشمول مبارزه می‌کند.»^{۱۹}

تفسیر گرامشی از شهروند ماکیاولی شبیه تفسیری است که ویتفیلد Whitfield از آن دارد. ویتفیلد معتقد است که مفهوم «ضرورت» کلید اصلی رساله شهروند را تشکیل می‌دهد. در نظر او، این تصادفی نیست که ماکیاولی مفهوم «ضرورت» را نه بار در دو یا سه صفحه آخر فصل هیجدهم آن، تحت

اسطوره» را برای هدفی کاملاً متفاوت، با ابزارهایی کاملاً متفاوت، به کار گیرد.

هرچند گرامشی اهمیت زیادی به شرایط مشخص تاریخی زمان ماکیاولی نمی‌دهد، ولی نمی‌تواند کاملاً خود را از شرایط آنها خلاص کند. مگر نه این که شرایط تاریخی زمان ماکیاولی در اندیشه او تأثیر گذاشته و باور به ضرورت یک ایتالیای متحد (خواست جمعی در تفسیر گرامشی) را در او رشد داده بود؟ اگر ایتالیا در آن زمان متحد بود، نیازی به نوشتن رساله شهریار نمی‌بود و طبیعتاً نیازی هم به احضار یک «شهریار واقعی» که سمبل خواست جمعی مردمی-ملی باشد، دیده نمی‌شد. برای بدست دادن یک تعریف کلی، به معنای امروزی کلمه، از «خواست جمعی» و «خواست سیاسی» («خواست» به عنوان آگاهی از ضرورت تاریخی، و به عنوان بازیگر اصلی یک نمایشنامه واقعی و مؤثر تاریخی)^{۱۷}، گرامشی سئوالاتی تاریخی مطرح می‌کند: «چه زمانی می‌توان گفت که شرایط برای رشد و توسعه خواست جمعی مردمی-ملی وجود دارد؟» یا «چرا در زمان ماکیاولی یک سلطنت مطلقه در ایتالیا وجود نداشته است؟»^{۱۸} برای پاسخ گفتن به این سئوالات، گرامشی متوسل به مطالعه شرایط تاریخی می‌شود. «از این رو، باید یک تجزیه و تحلیل تاریخی (اقتصادی) از ساختار کشور مورد نظر، همراه با (نمایشی) از تلاش‌هایی که در طی قرون برای برانگیختن این (خواست) انجام شده، و هم چنین دلایلی که منجر به شکست آنها گردیده، بدست داده شود.»^{۱۹}

به همان گونه که می‌بینیم، گرامشی خود را محدود به شرایط تاریخی می‌کند. اما تفاوت اصلی او با بسیاری دیگر در این است که وی تلاش می‌کند زنجیره‌های خود را پاره کند و آزادی خود را در برابر شرایط تاریخی نامحدود گرداند. او سعی در فراموش کردن درد شکنجه‌های تاریخی دارد و می‌خواهد ساختمان جدیدی در جایی دیگر (در زمان خود و با شرایط خود) بنا نهد و آزادانه در آن زندگی کند. تنها چیزی که او آگاهانه سعی در رهایی خود از آن نمی‌کند، درسی است که از تاریخ گرفته است. تصمیم‌گیری در مورد ساختمان جدیدی که او سعی در ساختنش دارد و به عهده شهریار مدرن، یعنی حزب انقلابی، می‌باشد؛ حزبی که گرامشی یکی از طراحان و سازندگان آن است (برخلاف شهریار ماکیاولی که تنها طراح و تنها سازنده ساختمان خود بود).

برخلاف ماکیاولی که، به نظر گرامشی، فقط «در پایان... خود را جزئی از مردم می‌سازد و با آنها یکی می‌شود...»^{۲۰} گرامشی از همان آغاز خود را بخشی از طبقه کارگر می‌داند، با آنها یکی می‌شود و تا آخر نیز با آنها می‌ماند (طبقه کارگری که در نظر او تنها گروه اجتماعی مشروع به حساب می‌آید). هم چنین، برخلاف روشی که ماکیاولی برای سازمان دادن این «خواست جمعی» و نشان دادن یک پایان از پیش تعیین شده سیاسی برمی‌گزیند، روش گرامشی روشی است محققانه و مبتنی بر قواعد، اصول، معیارهای طبقه بندی و شیوه عمل (عملی که اساسش بر ویژگی‌ها، وظایف و نیازهای یک فرد نهاده نشده است). گرامشی کار خود را بر پایه ویژگی‌ها، وظایف و نیازهای طبقه کارگر پیش می‌برد.

برخلاف «خواست جمعی» ماکیاولی که بنیانش بر یک فرد واقعی نهاده شده، اساس شهریار مدرن طبقه کارگر است. در نظر گرامشی، این طبقه نه فقط از نظر کیفی بلکه از نظر کمی نیز تنها طبقه مشروع جامعه می‌باشد- چرا که فعالانه در روند تولید شرکت دارد. شهریار مدرن نمی‌تواند شخصی حقیقی یا فردی واقعی باشد. او یک ارگانیزم است؛ او عنصری پیچیده از جامعه است. از دید گرامشی، «این ارگانیزم همان حزب سیاسی است که در پرتو بسط و توسعه تاریخی آماده و مجهز شده است.»^{۲۱} تفاوت اسطوره گرامشی و اسطوره سورل Sorel در این است که گرامشی، با آفرینش شهریار مدرن، طبقه کارگر را محدود به یک اعتصاب عمومی برای رسیدن به یک «خواست جمعی» نمی‌کند، بلکه شهریار مدرن ابزاری است که در اختیار طبقه کارگر قرار می‌دهد و راهنمایی می‌کند که از آن در جهت کسب برتری

اقتصادی و اجتماعی بهره جویند.

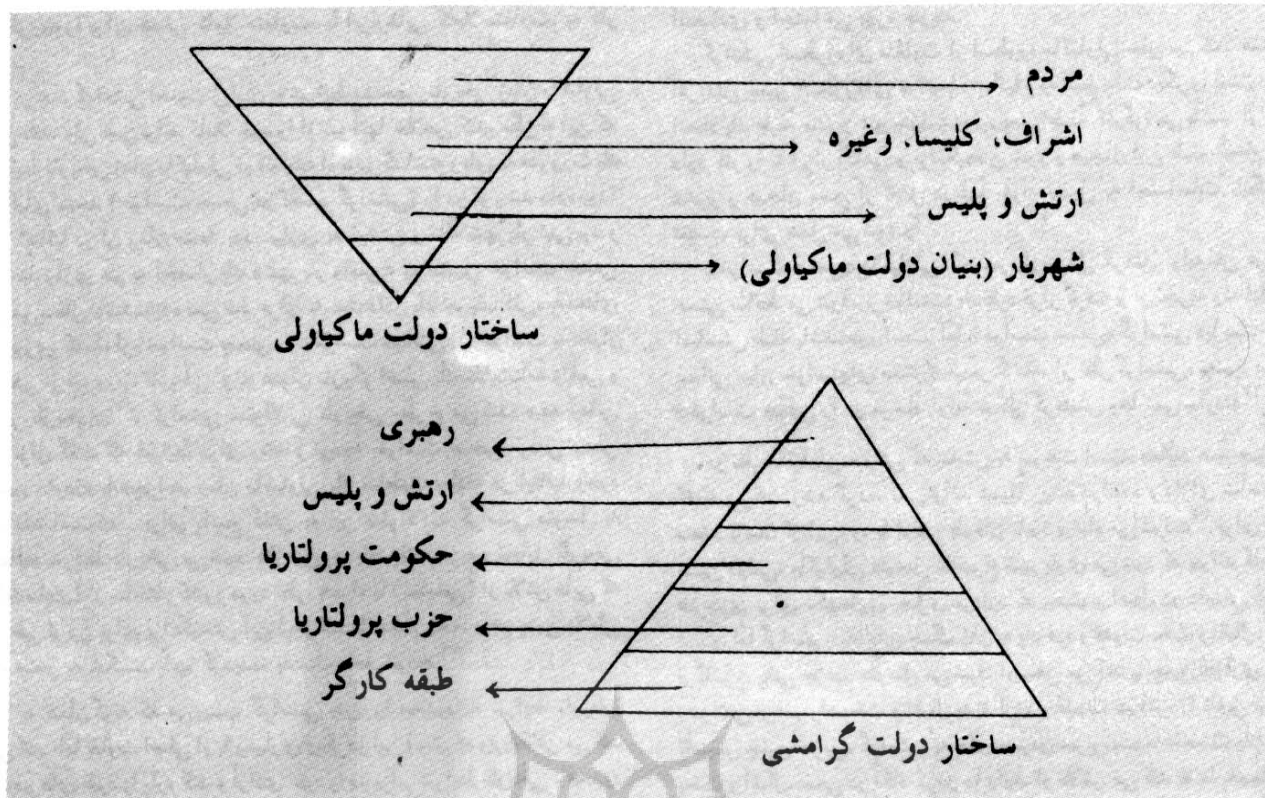
گرامشی اسطوره‌ای متفاوت از اسطوره ماکیاولی خلق می‌کند. هدف از آفرینش چنین اسطوره‌ای نه اتحاد ایتالیا و نه هیچ ملت دیگری است؛ بلکه اتحاد یک طبقه مشروع و جهانشمول، یعنی طبقه کارگر، می‌باشد. او سعی دارد کار را با ابزار آگاهی و برانگیختن شور و هیجان این طبقه انجام دهد. «شور و هیجان منتج از تعقل درباره خود، تبدیل به احساسات، انگیزه و تعصب برای عمل می‌شود.»^{۲۲}

«خواست جمعی» ماکیاولی، که پس از شکل گرفتن اولیه‌اش فوراً از هستی ساقط می‌شود، برخاست یک فرد قرار گرفته و از تجزیه و تحلیلی که اساسش طبقه باشد، دور است. اما «خواست جمعی» گرامشی «با بسته شدن پیمانی میان خواستهای مشترک میسر گشته. از نظر گرامشی، چنین پیمانی «خواست جمعی را در مرحله اولیه شکل گرفتنش رها نمی‌سازد.»^{۲۳}

در نظر ماکیاولی، دولتی که بنایش به سرعت است، «مانند همه چیزهایی که به سرعت رشد کرده، نمی‌تواند عمیقاً ریشه دوانیده و دارای شاخه‌های متعدد باشد؛ از این رو، با اولین طوفان نابود و تباہ می‌شود.»^{۲۴} برای حفظ چنین دولتی، ماکیاولی متوسل به نوع شهریار می‌شود که بتواند گامهایی ضروری برای نگهداری چیزی بردارد که بخت و اقبال در دامانش افکنده است. اما گرامشی، به جای چنگ زدن به یک فرد و قدرت بخت و اقبال، به یک ارگانیزم، یعنی حزب، متوسل می‌شود. او سعی می‌کند با چنین ابزاری سدها و موانعی بر سر راه بخت و اقبال پدید آورد و قدرت نفوذش را تقلیل دهد. با تأسیس چنین حزبی، گرامشی به جای سپردن سرنوشت ما به دست یک فرد یا بخت و اقبال، سعی در آگاه کردن ما دارد. او تلاش می‌کند به ما بفهماند که می‌توانیم کنترل سرنوشت خود را، از راهی عقلانی و بدون نیاز و وابستگی به بخت و اقبال، در دست گیریم. این، ضرورتاً بدان معنا نیست که ماکیاولی سرنوشت ما را فقط به بخت و اقبال می‌سپارد؛ او بر این باور است: «شهریاری که همه چیز خود را بر بخت و اقبال بنا کند، آنگاه که بخت و اقبال تغییر یابد، تباہ و نابود خواهد شد.»^{۲۵}

تاریخ شاهد نمونه‌های بسیار زیادی از «خواست جمعی» مورد نظر ماکیاولی بوده است. ملت‌ها پس از پراکنده شدن، به هر دلیل، این ضرورت را احساس می‌کنند که باید فوراً متحد شوند. اما تجربیات تاریخی نشان داده است که این گونه اتحادها دوام چندانی نداشته، و به محض قدرت گرفتن طبقات «برتر» از بین می‌رود. به عقیده گرامشی، «دلیل شکست‌های پی‌درپی تلاش برای خلق یک (خواست جمعی) ملی-مردمی را باید در وجود طبقات متعدد اجتماعی جستجو کرد...»^{۲۶} برای جلوگیری از بی‌ثباتی این اتحادها، گرامشی، مانند مارکسیست‌های دیگر، سعی دارد جامعه را از شر گروه‌های اجتماعی ناسازگار و ناهمگون خلاص کند و جامعه بی‌طبقه‌ای را سازمان دهد که در آن همه برابرند. برای رسیدن به چنین هدفی، گرامشی راه‌هایی را پیشنهاد می‌کند که، در نظر او و دیگر مارکسیست‌ها، با هدف سازگاری و همگونی دارد. یکی از راه‌های پیشنهادی او انتقال قدرت از دست‌های فردی یا گروه «نامشروع» به «دست‌های قدرتمند و مشروع» طبقه کارگر است. از دیدگاه گرامشی، این انتقال قدرت فقط از طریق تشکیلات شهریار مدرن، یعنی حزب انقلابی، امکان‌پذیر می‌باشد. در واقع گرامشی می‌خواهد بگوید که «حزب انقلابی» همان شهریار ماکیاولی در دوران مدرن است.

برخلاف ماکیاولی که، حداقل در رساله شهریار، ابزارهایی را برای حفظ شهریار و مقامش در اختیار او قرار می‌دهد، گرامشی سعی در ساختن نظام و تشکیلاتی کارگری دارد که ریشه‌اش در آگاهی طبقه کارگر است. برای درک بهتر روش تجزیه و تحلیل ماکیاولی، باید به مطالعه مسائل و مشکلاتی پرداخت که در زمان او وجود داشته است. در زمان او، درگیرها و دشمنی‌های بسیاری میان گروه‌های متعدد کلیسایی وجود داشت. بین سالهای ۱۴۹۸ تا ۱۵۱۲ میلادی، خانواده مدیچی Medici خارج از قلمرو



برخلاف زمان ماکیاولی و آغاز دوره رنسانس ایتالیا، در عصر گرامشی تأکید زیادی بر هنجارهای طبقاتی می‌شد. زیرنفوذ همین هنجارها بود که گرامشی نظریه سیاسی خود را پرورش و توسعه داد. به عقیده او، «فردگرایی ضد سیاسی بودن حیوانی، و فرقه‌گرایی ضد سیاست است؛ و اگر درست توجه کنیم خواهیم دید که فرقه‌گرایی شکلی از قیمومت شخصی و در حقیقت فاقد روح حزبی، یعنی همان عنصر اساسی روح جمعی می‌باشد».^{۲۸} در این دوران، برخلاف دوره ماکیاولی که تکیه بر فضیلت فردی می‌شد، تا حدودی فضیلت طبقاتی اهمیت پیدا کرده بود. تفاوت‌های طبقه‌ای، احساس مسئولیت طبقه‌ای، عمل کردن طبقه‌ای، و بالاخره اینکه طبقه، و نه فرد، خود را متجلی کند. «این ارگانیزم (طبقه) با تکامل تاریخی به وجود آمده و [و نماینده آن] همان حزب سیاسی است: نخستین یاخته آن شامل ریشه‌های خواست جمعی است که تلاش می‌کند جهانشمول و مطلق گردد».^{۲۹} در زمان گرامشی، بر رشد و تکامل ویژگی‌های طبقاتی (البته بیشتر توسط مارکسیست‌ها)، رشد آگاهی طبقاتی، تلاش برای رسیدن به خواستهای طبقاتی، و خلاصه بسیاری دیگر از ویژگی‌های طبقاتی تأکید بسیار می‌شد. ماکیاولی عقیده داشت باید بپذیریم که همه انسانها ذاتاً بد هستند. در نظر او، همه حکومتها، حتی حکومتهای «خوب» نیز دیر یا زود رو به انحطاط گذاشته و سقوط خواهند کرد. «بگذارید همه حکومتها بدانند که نمی‌توانند برای همیشه سیاست مطمئنی را دنبال کنند و بدون استثنا باید به همه مشکوک بود».^{۳۰} ظاهراً هدف ماکیاولی از نوشتن رساله شهريار، به تعویق انداختن سقوط همه رژیم‌ها (مشروع و نامشروع) می‌باشد. او به دنبال رژیمي است استوار و باثبات. از دید او، ثبات باعث به وجود آمدن نظم و اتحاد در جامعه می‌شود و وظیفه شناسی و صلح را با خود می‌آورد. ماکس لرنر عقیده دارد «زمانی که ماکیاولی رساله شهريار را می‌نوشت، می‌بایست این احساس را داشته باشد که اتحاد، دموکراسی را نیز به دنبال خواهد آورد».^{۳۱} برخلاف دیدگاههای مسیحیت سنتی و ماکیاولی، در نظر گرامشی «...طبیعت انسان بوسیله روابط اجتماعی و تاریخی شکل گرفته است».^{۳۲} به همان گونه که می‌بینیم، برای مطالعه و درک سیاست، نقطه حرکت گرامشی با نقطه حرکت ماکیاولی تفاوتی بنیانی دارد. گرامشی علم سیاست را

قدرت بود. این سالها اثر مهمی بر نحوه تفکر ماکیاولی گذاشت. در این دوره، به علت ازدیاد خشونت در جامعه ایتالیا، فردگرایی بسیار نیرومند بود. رشد شخصیت افراد، آزادی بیان، تلاش برای رسیدن به خواستهای فردی، و خلاصه بسیاری از ویژگی‌های فردگرایی، از جمله ایدئولهای ایتالیای دوره رنسانس بود. چنین هنجارمتداولی ارتباط نزدیک با چیزی دارد که ماکیاولی آن را فضیلت یا پرهیزکاری می‌خواند. فضیلت هر شخص از نظر ماکیاولی، تا حدودی، در قدرت تشخیص و تمیز، احساس مسئولیت، عمل کردن، و بالاخره در قدرت متجلی ساختن خواستهای خود نهفته است. از این رو، در رنسانس ایتالیا، و در ارتباط با مسئله فردگرایی، روحی نهفته است که در تاریخ بشر منحصر به فرد می‌باشد - اشتیاقی عظیم، دستکم در میان عده‌ای، برای زندگی، آرزوی متجلی کردن خواستهای فردی و تا حدودی گسستن پیوند با گذشته، یعنی سنت محض. البته این نکته را نیز نباید فراموش کرد که، در روی دیگر همین سکه، ما شاهد خشونت، تردید، انتظارات سنتی، و غیره هستیم. با شروع رنسانس در ایتالیا، تمایل به جدا کردن قلمروهای عمومی و خصوصی مسائل اخلاقی، در اولین نظریه‌های مدرن سیاسی، نیز آغاز می‌گردد. این خود نشان می‌دهد که شرایط مشخص تاریخی و هم‌چنین حوادثی که در ایتالیای دوره رنسانس رخ داده بود اثر زیادی بر عقاید و نظریه‌های سیاسی ماکیاولی گذاشته است.

نکته دیگری که برای فهم تجزیه و تحلیل‌های ماکیاولی ضروری است، پی بردن به برداشت او از مفهوم بخت می‌باشد. او بخت و اقبال را به «رودخانه بی‌پروایی» تشبیه می‌کند که، «وقتی به تلاطم می‌افتد جلگه‌ها را از آب می‌پوشاند، درختان و ساختمان‌ها را نابود می‌سازد و خاک را جابجا می‌کند؛... معذک وقتی ساکت و آرام است، انسان می‌تواند، با ساختن سدها و کناره‌ها، خود را برای مقابله با او آماده کند. پس اگر رودخانه طغیان کرد، آب آن یا به کانال‌های تعبیه شده می‌رود یا هجومش آنقدرها خطرناک نخواهد بود».^{۳۲} بنابراین، در نظر ماکیاولی، هستی انسان مرکب از فعل و انفعالاتی است میان فضیلت و بخت و اقبال. با خواندن نوشته‌های ماکیاولی، خصوصاً رساله شهريار، می‌توان به این نتیجه رسید که قصد او نشان دادن کارکرد سیاسی این فعل و انفعالات است.

نیز مانند مارکس معتقد است «تقسیم کار از لحظه‌ای به وجود می‌آید که تقسیم کار فکری و مادی پدیدار می‌شود.»^{۲۰} آنچه را گرامشی سعی در یافتنش دارد دلایلی است که باعث پدید آمدن فاصله میان فرمانروایان و فرمانبرداران، و میان رهبران و پیروان شده است. برخلاف بسیاری از متفکران، و شاید برخلاف ماکیاوولی، گرامشی این باور را ندارد که «با پدیدار شدن گروه و قوانین آن، تبعیت نیز باید خودبخود و بدون نیاز به ضرورت و عقلانیت آن، یا بدون نیاز به بحث و گفتگو درباره آن، به وجود آید.»^{۲۱}

برخلاف ماکیاوولی که تا حدودی بخت و اقبال را برای وجود چنین فاصله‌ای، سرزنش می‌کند، گرامشی سعی در یافتن سرچشمه، نقش و اهمیت این فاصله برحسب تغییرات اقتصادی - تاریخی، دارد. نظامی که گرامشی درصدد معرفی آن است، نظام یکپارچه‌ای است که نمی‌توان بخشی از آن را از بخش‌های دیگر جدا کرد. به عنوان مثال، مفاهیم استثمار، خواستهای طبقاتی و ارزش اضافی (که برای ماکیاوولی ملموس نیست) جدا از تقسیم کار و فاصله موجود میان فرمانروایان و فرمانبرداران نمی‌باشد. از آنجا که گرامشی نسبت به صورت مسئله و طرح آن آگاهی بیشتری دارد، می‌توان چنین انتظار داشت که برای حل آن نیز آگاهانه‌تر قدم بردارد. از دید گرامشی، انسان موجود تاریخی در حال شدن Historical becoming است. بنابراین، دانش، واقعیت و عینیت این فاصله و تقسیم کار نیز در حال شدن است؛ یعنی انسان، دانش و عینیت این فاصله و تقسیم کار برای همیشه یکسان نخواهد ماند. این ضرورتاً بدان معنا نیست که گرامشی انتظار دارد این تغییر، نتیجه طبیعی رویدادهای طبیعی باشد؛ برعکس، او بر این باور است که از بین رفتن چنین فاصله‌ای ثمره تلاش و برنامه‌ریزی آگاهانه انسان است. گرچه شاید راست باشد که «پیروی از دیگران کار ساده‌ای است، و فرمانروایی بر سرنوشت خود بسیار دشوار»^{۲۲}، ولی برای گرامشی، این امر بستگی به آگاهی مردم از شرایطی دارد که تحت آن زندگی می‌کنند. با معرفی شهریار مدرن، به عنوان یک چاره، و با ستودن فرآیند لذت بخش کنترل سرنوشت خود، گرامشی (هرچند به سختی) قصد آگاه کردن طبقه‌ای را دارد که در نظر او مشروع است.

برعکس ماکیاوولی که به نظر می‌رسد اصول تجویزی‌اش برای همه دولت‌ها و حکومت‌ها یکی است، نسخه گرامشی این است که «شهریار مدرن نمی‌تواند یک فرد باشد، بلکه باید یک حزب سیاسی باشد؛ یعنی حزب ویژه‌ای که در زمان‌های مختلف و در روابط درونی متفاوت ملت‌های مختلف، هدفش (که از نظر تاریخی و عقلانی برای رسیدن به چنین هدفی به وجود آمده) یافتن دولتی جدید باشد.»^{۲۳} برخلاف ماکیاوولی که، در فرآیند تأسیس یک دولت، ابزارهایی را در اختیار می‌گذارد که ضرورتاً در ارتباط با اهداف نیست، در نظر گرامشی، ابزارها و راه‌های انتخاب آنها برای رسیدن به هدف، تعیین‌کننده و دگرگون‌کننده هدف است. از دیدگاه ماکیاوولی، مردم، اشراف، ارتش و غیره فقط ابزارهایی هستند که بوسیله شهریار برای حفظ و پاسداری از حکومت به کار گرفته می‌شوند. و صرفاً به این دلیل که این ابزارها ویژگیهای متفاوت دارند، تجویزهای ماکیاوولی برای کاربرد این ابزارها فقط از نظر تکنیکی متفاوت است. «شهریاری که با کمک اشراف به شهریاری برسد، برای حفظ و نگهداری قدرت خویش مشکل بیشتری خواهد داشت تا شهریاری که بوسیله توده مردم به قدرت رسیده است.»^{۲۴} مردم، هم برای ماکیاوولی و هم برای گرامشی اهمیت دارند. اما این اهمیت، در نظر ماکیاوولی، بیشتر از جنبه کمی است. «به دلیل اهمیت کمی‌شان، شهریار هرگز نمی‌تواند خود را در برابر توده مردمی که نسبت به او خصومت می‌ورزند بیمه نماید.»^{۲۵} برعکس، اهمیتی را که گرامشی برای مردم (و مخصوصاً طبقه کارگر) قائل است غیر از جنبه کمی دارای جنبه کیفی نیز هست. و این صرفاً به خاطر شرکت فعالانه آنها در فرآیند تولید می‌باشد. به عبارت دیگر، مشروعیت والائی را که ماکیاوولی به شخص شهریار تفویض و دولتش را برپایه آن بنا می‌کند، گرامشی در اختیار حزب انقلابی قرار می‌دهد.

همان‌طور که در بالا اشاره شد، هدف اصلی ماکیاوولی حفظ شهریار و

«ارگانیزمی در حال رشد»^{۲۶} تلقی می‌کند. یکی از کمبودهای مطالعات سیاسی ماکیاوولی، از نظر گرامشی، اینست که ماکیاوولی سیاست را به عنوان عملی مستقل بدون در نظر گرفتن مسائل اخلاقی و مذهبی مطالعه می‌کند. ولی گرامشی معتقد است که «یکی از کارهای مهم شهریار مدرن باید این باشد که به مسائل روشنفکری و تهذیب اخلاقی، یعنی مسائل مذهبی یا جهان‌بینی، بپردازد.... شهریار مدرن نه می‌تواند و نه باید چیزی جز موعظه‌گر و سازمان‌دهنده رفم روشنفکری و اخلاقی باشد.»^{۲۷}

برخلاف ماکیاوولی که برای رسیدن به «خواست جمعی»، یعنی اتحاد ایتالیا، فقط بر تصمیمات یک شهریار با فضیلت تکیه می‌کند، گرامشی معتقد است که «خواست جمعی» ملی - مردمی و تهذیب اخلاقی و روشنفکری، «باید، به صورتی دراماتیک، از گفتمان نشأت گیرد و فقط یک بیان منطقی فضل فروشانه نباشد.»^{۲۸} از آنجا که افراد تحت کنترل شهریار ماکیاوولی توانی برای ازدیاد قدرت شهریار یا مخالفت با آن را ندارند، گرامشی این قدرت را (هرچند اسطوره‌وار) در اختیار یک طبقه مشروع گذاشته تا بتوانند هم بر قدرت شهریار مدرن بیفزایند و هم، در صورت لزوم، با آن به مصاف برخیزند. تفسیر گرامشی از اندیشه ماکیاوولی این است که ماکیاوولی راه پیش پای کسانی نمی‌گذارد که از پیش می‌دانند چگونه وضع خود را حفظ کنند، بلکه برعکس، راه را به کسانی نشان می‌دهد که نمی‌دانند و باید برخی ابزارهای ضروری را برای دستیابی به برخی اهداف تشخیص دهند. از نظر گرامشی، این موضع ماکیاوولی در مارکسیزم تکرار شده است. از این رو، گرامشی به عنوان یک مارکسیست، «تئوری و شیوه‌ای از سیاست» را رشد می‌دهد که «می‌تواند به هر دو طرف کشمکش کمک کند، اما در پایان بیشتر به طرفی یاری می‌رساند که نمی‌دانسته، زیرا در این سوی کشمکش نیروهای پیشرو تاریخ [یعنی طبقه کارگر] وجود دارند.»^{۲۹}

برخلاف زمان ماکیاوولی که ناسیونالیسم ایدئولوژی پیشرو به حساب می‌آمد و او نیز سعی در گسترش آن داشت، در عصر گرامشی، نیروی پیشرو تاریخ، پرولتاریا بود. اگر ماکیاوولی دست‌اندرکار تهیه ابزار بود برای آگاه کردن نیروهای پیشرو نرسانس، گرامشی سعی داشت ابزار برای آگاه کردن نیروهای نه فقط پیشرو بلکه مشروع تاریخ فراهم آورد. در حالی که برای ماکیاوولی به چنگ آوردن حکومت و فرآیند حفظ و حراست آن (به هر قیمت) دو روی یک سکه بوده، برای گرامشی کسب قدرت و فرآیند مشروعیت بخشیدن به آن دو چهره یک واقعیت آشکار است.

هم ماکیاوولی و هم گرامشی به خوبی می‌دانند که میان فرمانروایان و فرمانبرداران و رهبران و پیروان فاصله‌ای موجود است. گرامشی سعی دارد «شرایطی به وجود آورد که ضرورت چنین فاصله‌ای از میان برداشته شود.» برای او چنین فاصله‌ای «فقط حقیقتی است تاریخی که پاسخگویی برخی شرایط می‌باشد.»^{۳۰} به نظر می‌رسد که ماکیاوولی نه علاقه‌ای به یافتن ریشه‌های این فاصله داشته و نه در جهت یافتن نگاه آن حرکتی انجام داده است. اما برای گرامشی، «... این فاصله محصول تقسیم کار، یعنی یک حقیقت تکنیکی است.»^{۳۱} او معتقد است که شرکت مردم در فرآیند تولید بستگی به رشد و توسعه ابزارهای تولید دارد. این رشد و توسعه خود از جمله عواملی است که مردم را مجبور به شرکت در چنین فرآیندی می‌کند. به عبارت دیگر، این فاصله، فراورده بخشی از زیربنای اقتصادی است.

گرامشی، به عنوان یک مارکسیست، باور دارد که «تقسیم کار، بطور ضمنی، گویای این حقیقت است که فعالیت‌های فکری و مادی - کار و تفریح، تولید و مصرف - به افراد مختلف محول شده و تنها راه ممکن برای جلوگیری از پدید آمدن تضاد میان آنان، نفی تغییر تقسیم کار می‌باشد.»^{۳۲} از نظر گرامشی، حتی اشکال مختلف مالکیت نیز از راه بسط و توسعه تقسیم کار به وجود می‌آید. به عنوان مثال، برای پی بردن به حدود رشد نیروهای تولیدی یک ملت، باید به درجه تقسیم کار در آن جامعه پی برد. برای او، رابطه انسان و طبیعت، و هم چنین رابطه انسان و تولید، بوسیله تقسیم کار تعیین می‌گردد. او

ماکیاولی، وظیفه اصلی شه‌ریار مدرن «...از میان بردن و منسوخ کردن فاصله طبقاتی است»، بنابراین، «فرجام و نقطه کمال آن [دولت] در این است که هستی خود را از دست بدهد، چرا که طبقات و نمایندگان آنها دیگر وجود نخواهند داشت.»^{۵۲}

تفاوت عمده گرامشی و ماکیاولی در این است که گرامشی ارتباط تنگاتنگ و پیچیده‌ای میان وسیله و هدف (حزب انقلابی و مردم کارگر) برقرار می‌کند. هم ابزار و هم هدف او را مردمی «مشروع» (طبقه کارگر) تشکیل می‌دهند. گرامشی از یک طرف، حزب انقلابی را که نماینده همین طبقه است به عنوان ابزار برای رسیدن به هدف خود برمی‌گزیند، و از طرف دیگر این ابزار در جهت هدفی مرتبط به خود، یعنی کسب برتری «مشروع» برای مردمی «مشروع» حرکت می‌کند. به عبارت دیگر، شه‌ریار مدرن گرامشی را، هرچند اسطوره‌وار، مردم کارگر تشکیل می‌دهند. از این رو، گرامشی سعی دارد با ایدئولوژی - اسطوره خود فاصله موجود میان وسیله و هدف را از بین ببرد. هدف مردم هستند و وسیله رسیدن به آن را نیز همان مردم تشکیل می‌دهند. گرچه، از نظر تاریخی، چنین فاصله‌ای هرگز از بین نرفته، ولی در نظر گرامشی، همان طور که در بالا اشاره شد، «شور و هیجان منتج از تعقل درباره خود، تبدیل به احساسات، انگیزه و تعصب برای عمل می‌شود.»^{۵۵}

گرامشی به هیچ‌وجه قصد ندارد دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین دیکتاتوری شه‌ریار ماکیاولی کند. دیکتاتوری پرولتاریا، برای او، فقط ابزاری است برای از میان بردن فاصله طبقاتی. او هم به این نکته آگاه است و هم وحشت دارد که «...با انقلاب پرولتاریا بر ضد سلطه سرمایه‌داری، این خطر پیش آید که یک طبقه جدید بوروکرات اولیگارش، تحت نام پرولتاریا، برپا شود.»^{۵۶} به همین دلیل است که او تأکید بسیار دارد که شه‌ریار مدرن، در فرآیند رشد خود، خویشتر را وقف متشکل کردن مردم و آگاه کردن آنان از قدرتی کند که دارند. اگر طبقه کارگر به قدرت برتر و مشروع خود پی ببرد و از لذت کنترل سرنوشت خود آگاه گردد، هیچ شه‌ریاری نمی‌تواند او را اغفال کند. این درست برخلاف نظر ماکیاولی است که معتقد است، «...کسی که اغفال می‌کند همیشه کسانی را که به او اجازه می‌دهند اغفالشان کند می‌یابد.»^{۵۷} اگر طبقه کارگر به قدرت خود پی ببرد، نه به دولت اجازه می‌دهد که خود را از او جدا نماید، و نه اجازه می‌دهد یک طبقه بوروکرات اولیگارش در بالای سرش قرار گیرد.

به عنوان یک مارکسیست، گرامشی باور دارد که: «انسان، بطور اجتناب‌ناپذیر، مسائلی را پیش روی خود قرار می‌دهد که قادر به حل آنها باشد.»^{۵۸} مسئله‌ای را که گرامشی پیش روی خود قرار می‌دهد، آفرینش یک حزب انقلابی برای تأسیس یک دولت پرولتاریایی است. در نظر او، آفرینش چنین حزبی نه یک معجزه بلکه یک فرآیند رشد و توسعه است. «این خود متضمن یک دوره آمادگی است که تشکیلات و تبلیغات را در برمی‌گیرد.»^{۵۹} از دید گرامشی، اصلاح فرهنگی و فکری بی‌ارزش‌ترین قشر جامعه نمی‌تواند «بدون اصلاحات اقتصادی»^{۶۰} صورت پذیرد. گرچه اصلاح فرهنگی و فکری خود نشأت گرفته از رفم اقتصادی است، ولی ارتباطی دیالکتیکی میان این دو وجود دارد. درجایی که برابری فرصتها وجود ندارد، چگونه طبقه «مشروع» کارگر می‌تواند فرهنگ خود را رشد دهد؟ درجایی که فقط تعداد کمی از مردم همه ابزار تولید را تحت کنترل خود دارند و مالکیت خصوصی متعلق به تعدادی انگشت‌شمار می‌باشد، گمراه کننده است که مدعی باشیم می‌توانیم به یک «خواست جمعی» همیشگی دست یابیم. آیا می‌توان رشد فرهنگی و روشنفکری طبقه کارگر را، بدون وجود عدالت اجتماعی و برابری اقتصادی، تصور کرد؟ جایی که یک اقلیت کوچک بر اکثریتی «مشروع» فرمان می‌راند، آیا می‌توان انتظار «خواست جمعی» بنیانی را داشت؟ با طرح پرسشهایی از این گونه است که گرامشی تعالی ظاهری

پاسداری از اوست. وی اساس دولت را بر شخص شه‌ریار نهاده و همه ابزارها را در راه هدف خود به کار می‌گیرد. در نظر ماکیاولی هر چیزی که در این زمینه مفید باشد، مشروع و قابل توجیه است. شه‌ریار ماکیاولی برای رسیدن به اهداف خود می‌بایست ارتشی بسیار منضبط و وفادار خلق نماید. این یکی از مؤثرترین ابزارهایی است که ماکیاولی در اختیار شه‌ریار قرار می‌دهد. و فقط پس از تأسیس چنین ارتشی است که قوانین «خوب» شروع به پدیدار شدن می‌کند؛ زیرا «درجائی که تجهیزات نظامی خوب نباشد قوانین خوب وجود نخواهد داشت، و آنجا که تجهیزات نظامی خوب وجود دارد لزوماً قوانین خوب را به دنبال خواهد آورد.»^{۶۱} در نظر ماکیاولی، قانون و زور دو شیوه جنگیدن است که «اولی شیوه انسانی و دومی شیوه حیوانی است. اما چون شیوه اول معمولاً غیر مؤثر است ناچار و از روی احتیاج باید به شیوه دوم متوسل شد. بنابراین، برای یک شه‌ریار ضروری است که کاربرد هر دو شیوه را به خوبی بداند، هم شیوه انسانی و هم شیوه حیوانی را.»^{۶۲}

از جمله ابزارهای مؤثر دیگری که شه‌ریار ماکیاولی برای رسیدن به هدف خود باید به کار گیرد، حیله است. برای شه‌ریار ماکیاولی ضروری است که «بیاورد چگونه خوب نباشد.»^{۶۳} او باید بداند که چگونه می‌توان یک حیوان شد؛ اعمال و رفتار او، در ارتباط و بسته به شرایط موجود، باید مانند یک روباه یا یک شیر باشد. بنابراین، برای شه‌ریار، زور و حیله دوروی یک سکه است. او نمی‌تواند یکی را بدون دیگری داشته باشد.

می‌بینیم که قانون، زور و حیله ابزارهایی است که بوسیله شه‌ریار برای برقراری نظم و صلح در جامعه به کار گرفته می‌شود. ولی باید در نظر داشت که چنین نظم و صلحی ضرورتاً باعث خشنودی مردم نیست و فقط سبب خشنودی شه‌ریار می‌شود. شه‌ریار اجازه دارد قوانین را به دلخواه خود تغییر دهد. او می‌تواند مقامات رسمی حکومتی را اگر بخواهد از کار برکنار کند و دیگران را به جای آنها به کار گمارد. او حتی، برای حفظ و حراست از خود یا حکومتش، می‌تواند مردم را بکشد. «...زمانی که مجبور می‌شود کسی را به قتل برساند، او را به حال خود بگذارد، به شرط آنکه علت و دلیل روشنی برای ارتکاب این عمل داشته باشد.»^{۶۴}

یکی از مهمترین عواملی که شه‌ریار ماکیاولی باید در نظر داشته باشد، به دست آوردن دوستی مردم است. «برای یک شه‌ریار ضروری است که دوستی مردم را کسب کند، در غیر این صورت نمی‌تواند، در شرایط گرفتاری و بدبختی، به آنها متوسل شود.»^{۶۵} به دست آوردن این دوستی ضرورتاً به این معنا نیست که شه‌ریار نسبت به مردم وفادار است یا می‌بایست باشد؛ برعکس، او فقط از مردم به عنوان ابزاری برای رسیدن به خواسته‌های خود استفاده می‌کند. «یک فرمانروای محتاط، زمانی که رعایایش در راستای رسیدن او به اهدافش حرکت نمی‌کنند، نباید به قول خود وفادار بماند.»^{۶۶}

شه‌ریار ماکیاولی از قدرت مردم بسیار آگاه است. او می‌داند که اگر مردم به قدرت خود پی ببرند هیچ چیز نمی‌تواند جلوی آنها را بگیرد؛ بنابراین هیچ امیدی نیز برای حفظ جایگاه برتر شه‌ریار باقی نخواهد ماند. از این رو، وظیفه شه‌ریار ماکیاولی، ناآگاه نگه داشتن مردم از قدرتشان است. برای این کار، شه‌ریار از همه ابزارهای موجود، خصوصاً نیروهای نظامی، بهره می‌گیرد تا خود را مشروع جلوه دهد. می‌بینیم که برای ماکیاولی، مردم فقط ابزارهایی هستند که برای حفظ و حراست شه‌ریار و موقعیت او مفید می‌باشند. در نظر او، برای حفظ جایگاه شه‌ریار، هر کاری مجاز است، زیرا «...هدف وسیله را توجیه می‌کند.»^{۶۷}

برخلاف ماکیاولی که دولت و حکومت را هدف می‌داند، از نظر گرامشی دولت وسیله‌ای بیش نیست. او اساس حکومت خود را بر طبقه کارگر می‌نهد و این باور را دارد که «دولت ابزاری است برای توجیه».^{۶۸} ابزاری که گرامشی به کار می‌گیرد، حزب انقلابی است. مانند احزاب دیگری که نماینده فقط یک گروه اجتماعی هستند، شه‌ریار مدرن نماینده خواسته‌های پرولتاریا، یعنی «مشروع‌ترین گروه اجتماعی در همه جوامع» می‌باشد. برخلاف شه‌ریار

رهبرانی وجود داشته باشند. مسئله اساسی برای گرامشی تجسم فیزیکی عمل فرماندهی نیست، بلکه برعکس او به طبیعت ارتباط موجود میان رهبران و حزب طبقه کارگر می‌اندیشد. برخلاف عمل فرماندهی شهریار ماکیاوولی که با سرشتی نظامی مشخص می‌شود، عمل فرماندهی شهریار مدرن طبیعتی تاریخی و ارگانیک دارد. گروه رهبری شهریار مدرن را باید بخشی از طبقه کارگر تشکیل دهد. آنها باید نماینده عمیق‌ترین خواسته‌های این طبقه باشند. در پایان و به طور خلاصه می‌توان چنین نتیجه گرفت که گرامشی با بهره‌گیری از اسطوره شهریار ماکیاوولی و تفسیر آن سعی در خلق اسطوره‌ای دیگر دارد که با شرایط تاریخی دوران مدرن همساز و هماهنگ باشد. برای این کار، گرامشی از یک سوره‌ساله شهریار را به عنوان ابزار کار در اختیار می‌گیرد، و از سوی دیگر برای واژگون کردن آن می‌کوشد. واژگون کردن نظریه سیاسی ماکیاوولی، از دید گرامشی، مستلزم نابودی شرایط ذهنی و عینی دولت ساخته و پرداخته او و تبدیل آن، بوسیله خلق شرایط ذهنی و عینی جدید، به نقطه شروع «تاریخ حقیقی» انسان می‌باشد. ■

تمدن قشر بی‌ارزش جامعه را رد می‌کند. توجه به این نکته اهمیت دارد که هدف شهریار مدرن نه فقط برتری اقتصادی، بلکه «برتری سیاسی- اخلاقی طبقه کارگر، در یک جامعه مدنی، و تسلط بر دولت»^{۶۱} است.

مانند شهریار ماکیاوولی، شهریار مدرن گرامشی نیز، در فرآیند رشد خود، باید دست به ایجاد یک نیروی نظامی بزند. اما برخلاف ارتش شهریار ماکیاوولی که هدفش سرکوب نیروهای زنده جامعه برای حفظ شهریار و دولت اوست، هدف ارتش شهریار مدرن «نگهداشتن نیروهای ارتجاعی در داخل قلمرو قانونی و ارتقاء دادن توده‌های عقب مانده به سطح قانونی جدید می‌باشد»^{۶۲} پلیس شهریار فقط کارکرد اجرایی دارد، اما کارکرد پلیس شهریار مدرن ارادی و اندیشمندانه است.

به عنوان یک مارکسیست، گرامشی می‌داند که «هر حکومتی، دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات دیگر است.» او می‌داند تا زمانی که وجود یک حکومت ضروری می‌نماید، کنترل انسان نیز، از نظر تاریخی، ضروری است؛ و تا زمانی که انسان مجبور است کنترل شود این ضرورت نیز وجود دارد که رهبر یا

26. Gramsci, A., *op. cit.* p. 138.
27. Machiavelli, N. *The Prince.... op. cit.* p. 91.
28. Gramsci, A., *op. cit.*, p. 145.
29. *Ibid.*, p. 137.
30. Machiavelli, N., *op. cit.*, p. 84.
31. Max Lerner, *op. cit.*, p. XIV.
32. Gramsci, A., *op. cit.* p. 140.
33. *Ibid.*
34. *Ibid.*, p. 139.
35. *Ibid.*, p. 140.
36. *Ibid.*, p. 142.
37. *Ibid.*, p. 143.
38. *Ibid.*
39. Karl Marx & Frederick Engels, *The German Ideology* Edited, with an introduction, by C.J. Arthur. New York, International Publisher. Fourth printing, 1974., p. 52.
40. *Ibid.*, p. 72.
41. Gramsci, A., *op. cit.*, p. 144.
42. Max Lerner., *op. cit.*, p. XLIV.
43. Gramsci, A., *op. cit.*, p. 146.
44. Machiavelli, N., *op. cit.* p. 36.
45. *Ibid.*
46. *Ibid.*, p. 44.
47. *Ibid.*, p. 46.
48. *Ibid.*, p. 56.
49. *Ibid.*, p. 62.
50. *Ibid.*, p. 38.
51. *Ibid.*, p. 64.
52. *Ibid.*, p. 66.
53. Gramsci, A., *op. cit.*, p. 187.
54. *Ibid.*, p. 149.
55. *Ibid.*, p. 136.
56. Franco Ferrarotti., *op. cit.*, p. 22.
57. Machiavelli, N., *op. cit.*, p. 65.
58. Marx, K. *A Contribution to the Critique of Political Economy*. Printed in the Union of the Soviet Socialist Republic. Edited by Maurice Dobb. Second Printing. 1977., p. 21.
59. Gramsci, A., *Selections From Political Writings 1910-1920*. Edited by Quintin Hoare. Translated by John Mthews., Lawrence and Wishart London. 1977., p. 78.
60. Gramsci, A., *The Modern Prince...., op. cit.*, p. 140.
61. *Ibid.*, p. 145.
62. *Ibid.*, p. 153.

*** زیرنویس

1. Butterfield. H., *Statecraft of Machiavelli*. New York: Macmillan, 1956, p. 16.
2. Machiavelli, N. *The Prince and the Discourses*. With an Introduction by Max Lerner., The Modern Library, New York, published by Random House, Inc. 1950, p. 91.
3. Butterfield, H. *op. cit.* p.2.
4. Sibey, Mulford Q., *Political Ideas and Ideologies Harper and Row Publishers*, 1970. p. 298.
5. *Ibid.*
6. Gramsci, A. *The Modern Prince and Other Writings*. International Publishers. New York, N.Y. 1983, p. 135.
7. Franco Ferrarotti., «Civil Society and State Structure in Creative Tension: Gerguson, Hegel, Gramsci. » *State, Culture and Society (An International Journal of the Social, Cultural, and Political Science)*. Edited by Arthur J. Vidich and Stanford M. Lyman. Vol. 1, No. 1., Fall 1984. p. 20.
8. Whitfield, J.H., *Machiavelli*. Russell and Russell, New York, 1956. p. 67.
9. Machiavelli, N. *The Prince and the Discourses*. *op. cit.* p. 48.
10. Whitfield, J.H. *op. cit.* pp. 61-62.
11. Max Lerner., Introduction to *The Prince and Discourses*. *op.cit.* p. XXXIV.
12. Franco Ferrarotti., *op. cit.*, p. 21.
13. See, Max Lerner, Introduction to *The Prince and Discourses*. *op. cit.* p. XXXI.
14. Gramsci, A. *op. cit.* p. 136.
15. Gramsci, A. *Ibid.* p. 135.
16. *Ibid.*
17. *Ibid.* p. 138.
18. *Ibid.*
19. *Ibid.*
20. *Ibid.* p. 136.
21. *Ibid.* p. 137.
22. *Ibid.* p. 136.
23. *Ibid.*
24. Machiavelli, N. *The Prince and The Discourses*. *op. cit.*, p. 24.
25. *Ibid.* p. 92.